



همراهی مردم، منطق پذیرش حکومت*

نگاهی به سیره پیشوایان دین در عرصه حکمرانی

مسعود ادیب

هنگامی که حضرت امام حسین (ع) از شهر مدینه به سوی مکه روانه می‌شدند، وصیت‌نامه‌ای تنظیم کردند و آن را به برادرشان، محمد حنفیه دادند و از ایشان خواستند در مدینه بمانند و به منزله چشم و گوش آن حضرت در مدینه عمل کنند. این وصیت‌نامه متضمن مطالب مهمی است، از جمله این که امام می‌خواست به سیره پدر و جدش عمل کند. در این مجال می‌گویم با ذکر شواهدی بیان کنم که قیام حضرت سیدالشهدا (ع)، استمرار سیره پیامبر اکرم (ص) و امیرالمومنین حضرت علی (ع) است، سیره‌ای که در رفتار دیگر معصومان نیز قابل مشاهده است و می‌تواند به عنوان یک الگو و قاعده در زندگی اجتماعی و سیاسی ما، مورد تبعیت قرار گیرد. اگر بتوانیم در پس تنوعی که در رفتار پیشوایان دین وجود دارد، به منطق واحدی برسیم، دستاوردها و نتایج مثبت بسیاری نصیبمان خواهد شد. این منطق واحد، می‌تواند به عنوان منطق حرکت سیاسی- اجتماعی اسلام و شیعه مورد تمسک قرار گیرد و برای نیل به ارزش‌های متعالی اسلام از آن‌ها استفاده نمود. همچنین کمک می‌کند تعارضی را که در اثر تنوع و تفاوت ظاهری در سیره پیشوایان شاهدش هستیم و گاه ذهنمان را مشغول می‌کند، مرتفع کنیم و به فهم سازگار و منسجمی از سیره سیاسی- اجتماعی پیشوایان معصوم علیهم السلام دست یابیم. به نظر من رفتار سیاسی- اجتماعی پیامبر اکرم (ص)، امیرالمومنین (ع) و سیدالشهدا (ع) را در دو مرحله می‌توان بررسی کرد؛ هرکدام از این مراحل، از قواعد و قوانین خاصی پیروی می‌کند و منطق خاص خودش را دارد. شاید بتوان این دیدگاه را در مورد پیشوایان دیگر، بخصوص در مورد حرکت امام حسن (ع) نیز مشاهده کرد. گام اول تصمیم‌گیری آن پیشوایان، در مورد عقیده، عمل و رفتار خودشان در ساحت اجتماع است؛ بدون این که برای دیگران الزامی ایجاد کنند یا بخواهند لزوماً از طریق حرکت سیاسی یا اجتماعی به وضعیت خاصی دست پیدا کنند. در واقع این امور تنها تعهدهایی شخصی هستند و دعوت به آن‌ها امری است نیازمند استقامت و پایداری پایان‌ناپذیر و فدا کردن همه موهبت‌ها و موقعیت‌های شخصی. گام دوم، مطرح کردن نسبت آن ارزش با جامعه است. در این گام، هرگاه همراهی جامعه و خواسته اجتماع در میان بوده‌است، پیشوا قدم فرا پیش نهاده و با جامعه همراه شده‌است، هر گاه هم که جامعه از طلب خود روی گرداند، امام و پیشوا بر تحقق آرمان خویش در جامعه اصراری نمی‌ورزند، جز از طریق دعوت، چرا که باب دعوت همواره گشوده است. برای این که این دو گام با تمایز و دقت بیشتر تفکیک شوند، بر حرکت پیامبر اکرم (ص)، رفتار امیرالمومنین (ع) و نهضت امام حسین (ع) مروری تاریخی داشته باشیم. در پایان نیز نظری بر سیره و عمل امام حسن مجتبی (ع) می‌افکنیم.

پیامبر گرامی اسلام، دعوت خود را در مکه و در سه مرحله آغاز نمودند. مرحله اول، یک گروه بسته محنود شامل خانواده ایشان بود، یعنی همسر پیامبر، علی بن ابی طالب که در خانه ایشان زندگی می‌کرد و بسیار با ایشان مانوس بود و زید بن حارثه که غلام آزادشده و فرزندخوانده پیامبر بود و با حضرت زندگی می‌کرد. این سه نفر حلقه اول مسلمانان را تشکیل می‌دهند. بنا بر بعضی نقل‌های تاریخی، شخص چهارمی هم به آنان ملحق می‌شود و او جعفر بن ابی طالب، برادر بزرگ‌تر علی بن ابی طالب است که مراوده نزدیکی با خانواده پیامبر داشت و وقتی از ایشان درباره رفتار خاصی که به عنوان عبادت انجام می‌دادند، پرسید و پاسخ شنید، اظهار علاقه نمود و با آنان همراه شد. حداکثر گستره گام اول پیامبر، بعضی از دوستان خاص ایشان هستند که در خارج از خانه با ایشان مراوده داشتند. مرحله دوم، هنگامی است که پیامبر اکرم (ص) به حکم آیه "و انذر عشیرتک الاقربین" دعوت به اسلام را با خاندان خود مطرح می‌کنند. پیامبر مأمور می‌شود دعوت به اسلام

را با بنی هاشم مطرح کند. پس از طرح مساله، موافقت‌ها و مخالفت‌هایی صورت می‌گیرد. در مرحله سوم هم با فرمان "فصدع بما تومر" یعنی آشکار کن آنچه را به تو دستور داده‌ایم، پیامبر دعوت خود را علنی می‌کند. این دعوت علنی صرفاً تبشیر و انذار است. پیامبر بر فراز کوه صفا از مردم می‌پرسد آیا مرا می‌شناسید؟ همه او را به عنوان فردی امانت‌دار تصدیق می‌کنند. سپس می‌فرماید اگر من به شما خبر دهم پشت این کوه گروهی آماده شده‌اند که به شما شیخون بزنند، شما چه خواهید کرد؟ پاسخ می‌دهند که ما از تو می‌پذیریم. پیامبر می‌فرماید بدانید که این زندگی دنیا، عاقبت و آخرتی دارد... به این ترتیب پیامبر اکرم دعوت خود را در قالب ارائه طریق و نشان دادن یافته‌های خود به جامعه آغاز می‌کند، اما الزام و توسل به زور در کار نیست، چرا که در اوایل کار، قوت و نیروی این دین جدید در حدی نیست که بتواند کسی را ملزم کند، بعدها هم که در مکه قوت و نیروی بیشتری می‌گیرد، مسلمانان دیگران را تحت فشار قرار ندادند. در این مرحله منطق رفتار پیامبر مبتنی بر دعوت، استقامت و آزادی عمل افراد در برابر دعوت است. هدایت، ارشاد، تبشیر و انذار، همه با دعوت تحقق پیدا می‌کنند. استقامت حد و حصری ندارد. تاریخ، این مرحله از زندگی و رفتار پیامبر (ص) و اصحاب و پیروان ایشان را به خوبی به تصویر می‌کشد. شکنجه‌ها، تبعیدها، محاصره‌ها، دردها و رنج‌هایی که پیامبر و اصحابشان تحمل کردند، همه به خاطر این استقامت است. صحنه‌ای که این استقامت را به خوبی نشان می‌دهد، جلسه سران قریش است. آنان پس از این که در تمام راه‌ها به بن‌بست می‌رسند و درمی‌یابند پیامبر به هیچ وجه حاضر به عقب‌نشینی نیست، مجلسی تشکیل می‌دهند. گویا این جلسه در خانه ابوطالب برگزار می‌شود. در آنجا با پیامبر به مذاکره می‌نشینند و به او وعده ریاست مکه را می‌دهند، در ازای آن پیامبر ارزش‌ها، نظام اجتماعی و اصول آنان را رعایت کند. وعده دیگر مال و ثروت و موقعیت اجتماعی است، در قبال آن که پیامبر از مبارزه با ارزش‌های استقرار یافته در جامعه و انکار اندیشه‌هایی که نسل‌ها به میراث مانده است، دست بردارد. پیامبر پاسخ می‌دهند اگر خورشید را در یک

دست من و ماه را در دست دیگرم قرار دهید، من یک قدم عقب‌نشینی نخواهم کرد. این منطق رفتار پیامبر است. کسانی هم که حاضر می‌شوند او را همراهی کنند، با اختیار خودشان این منطق را می‌پذیرند، اگر هم جایی کوتاه بیایند، مورد ملامت قرار نمی‌گیرند. در جریان دستگیری و شکنجه یاسر و سمیه، پدر و مادر عمار، آن دو استقامت مطلق می‌کنند و به شهادت می‌رسند، اما عمار حاضر می‌شود اعلام شرک و کفر کند. پیامبر نه تنها او را ملامت نمی‌کند، بلکه آیه‌ای نازل می‌شود که بر اساس آن کسی که تحت فشار و از سر اکراه، مطلبی را اظهار کرده باشد، باز هم به عنوان یار پیامبر پذیرفته می‌شود. یعنی تعیین میزان و درجه استقامت به قدر ظرفیت افراد و در اختیار خودشان است. منطق این دوره رکن دیگری هم دارد و آن این است که "لکم دینکم و لی دین"، من دین خودم را دارم و شما هم دین خودتان را. دقت کنید که بحث مشرکین مکه، هنگامی که با پیامبر معارضه و مبارزه می‌کنند، این نیست که پیامبر قصد دارد در مکه کودتا کند و قدرت را در دست بگیرد؛ بحث بر سر این است که این دعوت اذهان مردم و پایه‌های قدرت و نظام سیاسی و اجتماعی و ارزشی موجود را متزلزل می‌کند. بنابراین باید متوقف شود و پیامبر هم توقف دعوت را نمی‌پذیرد. اما آزادی مطلق است و هر کس می‌تواند به هر دین و آیین و فکری باقی بماند و الزام اجباری در کار نیست. این دو مرحله‌ای است که خود پیامبر (ص) و کسانی که با تمایل شخصی با او همراه می‌شوند، به اجرا درمی‌آورند. در آن دوره که دوره غوغا و آشوب اجتماعی و درگیری و تنش است، راه‌حل‌های مختلفی برای دستیابی به تفاهم و جامعه آرام بررسی می‌شود. یکی از راه‌حل‌ها مراجعه به فردی است که در مکه سخنان تازه‌ای می‌گوید و شاید حرف‌هایش دردی از مردم دوا کند. به همین منظور، اسعد بن زراره را از یثرب روانه مکه کردند تا با پیامبر ملاقات کند. او با شنیدن چند آیه از قرآن کریم، اصول کلی اندیشه پیامبر را می‌پسندد و همان‌جا اظهار اسلام و ایمان می‌کند و به مدینه یا یثرب بازمی‌گردد تا این دعوت را به گوش مردم آن‌جا نیز برساند. فضای اجتماعی یثرب، از فضای مکه متفاوت بود، در آنجا یک قدرت تامه، یک بازار قوی و یک

نظام ارزشی چند صد ساله حکومت نمی‌کرد. در یثرب فرهنگ و اندیشه‌های مختلف وجود داشت و ساختارش با ساختار مکه متفاوت بود. مردم یثرب از سر احساس نیاز به دنبال پیامبر آمدند و دعوت پیامبر بسیار زود در یثرب فراگیر شد. پیامبر (ص) به آن‌جا نماینده‌ای فرستاد و یثرب آهسته آهسته، به پایگاهی برای اسلام تبدیل شد. اهل یثرب نمایندگان خود را نزد پیامبر فرستادند، آنان در "منا" با پیامبر دیدار کردند و با ایشان پیمانی سیاسی- اجتماعی بستند. این پیمان نه فقط یک التزام دینی- ایمانی، بلکه یک پیمان سیاسی و اجتماعی مبتنی بر حمایت از پیامبر، پذیرفتن فرمان ایشان و تحت امر او بودن و دفاع از پیامبر در جنگ‌ها بود. در پی عقد این پیمان، پیامبر به یثرب هجرت کردند. ایشان در آغاز حتی برای جنگ با مشرکان هم به یثرب هجرت نکردند. اجازه جنگ با نزول آیه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر" (حج/ ۳۹) صادر شد: مردمی که مورد ستم واقع شده‌اند، بجنگند و از خود دفاع کنند. در این مقطع، حرکت پیامبر (ص) با یک پیمان و تعهد متقابل اجتماعی همگام بود. تعهدی که گاه اقتضای می‌کند یک مسلمان بر اساس آن در مقابل چندین مشرک مقاومت کند و حق عقب‌نشینی و فرار نداشته باشد. از سوی دیگر، پیامبر متعهد است تا پایان عمر خویش در مدینه بماند؛ حتی پس از فتح مکه و شرایط خاصی که در آنجا به وجود آمد، پیامبر (ص) باز هم به مدینه بازگشتند و تا پایان عمر شریف‌شان، در آنجا ماندند. به این ترتیب مدینه مرکز اسلام است. پس در مرحله اول با استقامت بی‌حد و حصر و دعوت و در عین حال با منطق "لکم دینکم و لی دین" مواجه هستیم و در گام دوم با پایبندی به اسلام و پاسخ به دعوت عمومی و همراهی با اجتماع و فرمانروایی بر اجتماع بر اساس اظهار تمایل و پیمانی که خود جامعه بر سر آن است. حال بر سیره امام علی (ع) نظری می‌افکنیم. می‌دانیم که طراحی رسول خدا برای اداره جامعه بعد از خودشان به تحقیق نمی‌پیوندد و ارزش‌های متعلق به دوران پیش از اسلام در قالب حکومت و دستگاه‌های حکومتی ظهور می‌کنند، فرماندهان دوران جاهلیت، به تدریج فرماندهان سپاه اسلام می‌شوند و بنی‌امیه موقعیت پیدا می‌کنند. این روند از همان زمان

خلیفه اول آغاز می‌شود، از یازده گروه جنگی که برای سرکوب متمردان و شورشیان سازماندهی می‌شوند، شش فرمانده از بنی‌امیه هستند. در زمان خلیفه دوم، از میانه کار بدعتی پدید می‌آید. در این دوره نظام تقسیم بیت‌المال به هم می‌ریزد. پیش از آن افراد بر اساس نوع حضورشان در عرصه عمل، از بیت‌المال بودجه دریافت می‌کردند. مجاهد پیاده یک سهم داشت و مجاهد سواره یک سهم. اما در این دوره ارزش‌های اخلاقی، دینی و انقلابی به عنوان معیاری برای تقسیم بیت‌المال اعمال می‌شود. مجاهدین اولیه، مهاجرین اولیه و انصار اولیه هر کدام سهمی و حساب و کتابی پیدا می‌کنند و از آن پس بیت‌المال نه به صورت مساوی، که بر اساس این امتیازها تقسیم می‌شود. در واقع این سرآغاز تحقق یک نظام طبقاتی است که زمینه‌هایش از پیش فراهم شده است.

استقرار معاویه در شام و قدرت گرفتن بنی‌امیه در آن جا و پدیده‌های دیگر، نشان می‌دهد که جامعه کاملا به سمت و سوی دیگری رانده شده است. در فاصله ترور تا درگذشت خلیفه دوم، شورایی متشکل از شش نفر تشکیل می‌شود. یکی از آن‌ها طلحه بن عبیدالله است که بنا بر نقل‌ها در مدینه حضور داشت. برخی می‌گویند او در جلسات شورا حضور داشت، بعضی هم می‌گویند که هیچ‌گاه هم به جلسات شورا نرسید. به هر حال پنج یا شش نفر بودند که به عنوان تعیین‌کننده خلیفه، خودشان را هم دارای سهم و حق و جایگاه می‌دانستند. خلیفه دوم پیش‌بینی کرده بود که اگر در این شورا آرای اکثریت و اقلیت به وجود آمد و اقلیت حاضر به همراهی نشد، باید با آن‌ها برخورد شود. اگر هم آراء برابر بود، رای عبدالرحمن عوف مبنا قرار گیرد. اتفاقا در شورا وضعیتی پیش آمد که یک نفر به نفع عثمان کنار رفت. زبیر نیز به نفع امیرالمومنین (ع) کنار رفت و یک نفر هم به نفع عبدالرحمن (شاید هم اصلا به جلسه نیامده بود). بالاخره رای عبدالرحمن تعیین‌کننده شد. اگر عبدالرحمن با علی بیعت می‌کرد، ایشان از شش نفر چهار رای را داشت، اگر هم با عثمان بیعت می‌کرد، او نیز از شش رای چهار رای را داشت. در هر صورت عبدالرحمن بود که می‌توانست خلیفه را تعیین کند. او به امیرالمومنین (ع) پیشنهاد کرد که در صورت حفظ سیستم حکومتی موجود

و سیرت شیخین، با او بیعت کند. وضعیتی که در آن باید جنگید و قلمرو اسلام را گسترش داد و از این طریق، دعوتی را که مبتنی بر ابلاغ است، بر جهاد مبتنی نمود. پاسخ امیرالمومنین به این پیشنهاد منفی است. مرحوم دکتر علی شریعتی معتقد است که به یک تعبیر، تشیع با "نه‌ی علی (ع)" در این شورا آغاز می‌شود و لااقل این "نه" یکی از جلوه‌ها و چهره‌های جدی حرکت سیاسی و اجتماعی شیعه است. این "نه" یعنی آن که حاضر نیستم وارد نظام ارزشی سیاسی و اجتماعی‌ای شوم که از نظر من پذیرفته نیست؛ این "نه" یعنی من به سهم خود و در موضع تصمیم‌گیری، بر سر اصول و ارزش‌هایی که درست می‌دانم، استقامت می‌کنم. استقامتی که نتیجه‌اش تحت فشار و سختی قرار گرفتن است. مضمون "نه‌ی امیرالمومنین همان "نه" ای است که پیامبر (ص) در جلسه سران قریش در خانه ابوطالب گفت. هیچ دعوت اجتماعی هم از امام در کار نیست و شرایط ایشان مشابه وضعیت پیامبر در مکه است. پس از روی کار آمدن خلیفه سوم، نارضایتی‌ها و تنش‌ها و درگیری‌ها، کار را به جایی می‌رساند که معترضین از شهرهای عراق و مصر که محل تجمع عمده نیروی اسلام بودند، به مدینه می‌آیند و خانه خلیفه را محاصره می‌کنند. این ماجرا دو سال استمرار می‌یابد و سرانجام به کشته شدن خلیفه در روز سیزدهم ذی‌الحجه سال ۳۵ هجری ختم می‌شود. پنج روز در مدینه آشوب و بلوا بر پا می‌شود. از سویی وضعیت اجتماعی آشفته است و رایزنی‌های فشرده برای تعیین خلیفه بعدی در جریان است. افراد مختلف به طور جدی کاندیداهای خود را بررسی می‌کنند، پیش‌تر هم افرادی خود را در معرض انتخاب می‌دیدند. در این بین افرادی تلاش می‌کردند علی بن ابی‌طالب (ع) را به میدان آورند. عمار یاسر و امثال ایشان از اصحاب پیامبر و مالک اشتر و امثال ایشان از تابعین، از جمله این افراد بودند. همچنین از سوی کسانی که حضور پیامبر اکرم (ص) را درک نکرده‌اند، ولی افراد مطرح روزگار خود هستند، تلاش‌های گسترده و فشرده‌ای صورت می‌گیرد. جماعت به درب خانه علی (ع) می‌روند، علی بن ابی‌طالب (ع) در ابتدای امر دعوت را رد می‌کند. باید توجه کرد که این رد دعوت یک ژست سیاسی، تاکتیک، تعارف

یا یک فرار از مسئولیت نیست. از خود کلمات حضرت می‌توان فهمید که چرا می‌گویند "نه". ایشان در اولین خطبه‌ای که می‌خوانند، می‌گویند: "وضعیت شما به وضعیت اول بعثت شبیه است. امروز همه آن زمینه‌هایی که برای حرکت توحیدی و حرکت مبتنی بر ارزش‌های اسلام در جامعه فراهم شده بود، از بین رفته است." به تعبیر دیگر، امیرالمومنین می‌گویند درست کردن این جامعه و به سامان کردن آن، نیازمند یک بعثت جدید است، نه کار من به عنوان امام و پیشوا. تنها دلیل قانع‌کننده‌ای که برای رد دعوت از سوی امام علی (ع) وجود داشت، همین بود که هم با منطق و شخصیت و هم با کلام ایشان و هم با شناختی که از اوضاع جامعه آن روزگار داریم، سازگار و هماهنگ است. اما فشار بیش از این حرف‌ها و دعوت بسیار جدی و کوبنده بود. حضرت در نهج‌البلاغه هم در این مورد تعابیری دارند، مانند آن که می‌گویند عبایم از تنم افتاد، لباسم پاره شد، کفش‌هایم از پاهایم بیرون آمد و مردم چنان به گرد من ریختند و مرا احاطه کردند و چنان به من هجوم آوردند که پسران پیغمبر (یعنی امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام) زیر دست و پای مردم کوفته شدند. حضرت علی (ع) را به مسجد بردند. تعابیر متنوع و متعددی از حضرت نقل شده است، مانند آن که دستم را عقب می‌آوردم، می‌کشیدند مشتم را می‌بستم، باز می‌کردند. در نهایت دو عامل باعث می‌شود که علی (ع) این اصرار را بپذیرد. نخست قانون کلی و تعهدات اساسی که به همان مبانی تغییرناپذیر رفتار امیرالمومنین (ع) باز می‌گردد و آن این که خدا، از هر کسی که می‌فهمد، پیمان گرفته است در برابر ظلم و ستم و نابرابری ساکت ننشیند. دوم آن که مردم هجوم آورده‌اند و حجت را تمام کرده‌اند. پس از بیعت، امام می‌گوید این بیعت شما، بیعت مردمانی است که به وضع اول بعثت برگشته‌اند. به گمان من حتی برای این که مشکل بودن خلافت امیرالمومنین را نشان دهیم، نیازی نیست به علم غیب متوسل شویم. علی (ع) به عنوان یک تحلیل‌گر سیاسی و اجتماعی، جامعه و روزگار خود را می‌شناخت و اعتقاد داشت این کار به سامان نمی‌رسد. پیش‌بینی ایشان دقیقا درست از آب درآمد. این علی همان علی است که وقتی در شورا حضور یافت، به

در رفتار پیشوایان ما هر گاه همراهی جامعه و خواسته اجتماع در میان بوده است، پیشوا قدم

فرا پیش نهاده و با جامعه همراه شده است، هر گاه هم که جامعه از طلب خود روی گرداند،

امام و پیشوا بر تحقق آرمان خویش در جامعه اصراری نمی ورزند، جز از طریق دعوت

نروید. ایشان می گویند اگر هیچ ملجا و ماوایی در جهان نداشته باشیم و مجبور به بیابانگردی شوم، باز هم با یزید بیعت نخواهم کرد. امام به مکه می رود تا هم در حرم امن خدا باشد و هم با مسلمانانی که برای ایام حج به شهر وارد می شوند ارتباط بیشتری داشته باشند و از فضای بازتر مکه استفاده کنند. مردم کوفه که حالا دیگر هم از مرگ معاویه باخبرند و هم از امتناع حسین بن علی (ع) از بیعت با یزید و خروج او از مدینه، شروع می کنند به نامه نوشتن به امام حسین (ع). همان تعدادی که سراغ علی (ع) رفتند و او را به مسجد کشاندند، نامه های متعددی - بنا بر نقل های مختلف در مجموع به هجده هزار امضا رسیده بود- به امام نوشتند. امام در پاسخ نامه مفصلی می نویسد و می فرماید: نامه های شما را خواندم و حرف هایتان را شنیدم. اینک پسر عمویم را نزد شما می فرستم تا مرا از اوضاع و احوال شما و موقعیت کوفه آگاه کند. اگر جمع بندی کار مسلم، آن شد که خبیگان و مراجع سیاسی و اجتماعی نیز همان حرفی را زدند که نمایندگان شما زده بودند، نزد شما می آیم. اما در عین حال اضافه می کند: قسم به جان خودم، پیشوای حق کسی نیست جز کسی که به کتاب خدا عمل کند، عدالت را در جامعه بگستراند و نظام جزایی او و رابطه اش با جامعه بر اساس حق تنظیم شود، بر خودش مسلط باشد و جان و نفس خویش را بر مسیر بندگی خدا مقید و محفوظ کرده باشد. یعنی حتی اگر با من همکاری نکنید، این به معنای حقانیت معاویه و یزید بن معاویه نیست: لکم دینکم و لی دین.

مسلم به کوفه می رود؛ مردم در آن جا اجتماع می کنند و او از ایشان بیعت می گیرد و به امام می نویسد که مردم کوفه با شما هستند. امام راهی کوفه می شود و به جایی می رسد که حر راه را بر ایشان می بندد. نخست حرف حر به امام حسین (ع) این است که کوفه در مقابل شماسست و شما حق ورود به این شهر را ندارید

حال به واقعه کربلا و عمل امام حسین (ع) می پردازیم. در کربلا هم همان دو مرحله، عینا برای امام حسین (ع) اتفاق افتاد. در گام اول، به امام که در مدینه است، خبر می رسد معاویه بن ابی سفیان مرده است و یزید در شام به تخت قدرت نشسته و اکنون در سراسر قلمرو اسلامی برای او بیعت می گیرند و از مدینه که مرکز اسلام است، شروع کرده اند. اگر مدینه بیعت کند، گویی همه جهان اسلام بیعت کرده است، چرا که افرادی که هم پایگاه اجتماعی دارند و هم داعیه سیاسی، در مدینه مستقرند و با راضی شدن آن ها، گویی همه مدینه راضی شده است. اول از همه به سراغ امام حسین (ع) می روند، چرا که پسر پیغمبر است و بر اساس پیمانی که معاویه هم آن را امضا کرده بود و با همان به قدرت رسیده بود، امروز خلافت برای اوست. در واقع ولیعهد این خلافت است و حالا می خواهند کنارش بگذارند. مدتی هم هست که از اواخر دوران معاویه، در قالب حکومت معاویه، فعالیت سیاسی و نه فعالیت براندازانه انجام می دهد. پاسخ امام حسین (ع)، محکم و کوبنده است، از اولین لحظه تا زیر تیغ شمر. برادر ایشان و فرزند علی بن ابی طالب (ع) به امام حسین (ع) می گوید اینان از تو دست بر نمی دارند، به خون تو تشنه اند، اگر بیعت کنی، جانت محفوظ می ماند. حضرت پاسخ می دهند والله، این کار را نمی کنم و زیر بار ذلت و ننگ بیعت با یزید نمی روم. محمد حنفیه می گوید لا اقل به عراق

تعبیر خود هر گاه پریدند، با ایشان پریدم، هر گاه نشستند، با ایشان نشستم، گفتم تا وقتی اوضاع جامعه به سامان است و فقط به من ستم می شود، تسلیم هستم و مخالفتی نمی کنم. این همان علی است که حالا سیاه تشکیل می دهد و اولین جنگ داخلی جهان اسلام را رهبری می کند. در هیچ کدام از جنگ ها، اقدام از سوی امیرالمومنین نیست، او فقط دفاع می کند. به هر حال وارد میدان می شود و چون مردم هستند و می خواهند و همراهی می کنند، امیرالمومنین هم حضور دارد، هر چند در مورد استقرار حکومت و سرکوب کردن دستگاه ارتجاعی و ضدانقلابی و نهادهای طالب بازگشت به دوران جاهلی، در کوتاه مدت موفق نمی شود. اما علی بن ابی طالب (ع) در همین مدت کوتاه، شاخص ها و استانداردهایی به مردم معرفی می کند که در میدان معرفی ارزش ها تا به امروز باقی مانده اند و هنوز هم باید به عنوان معیار یک حکومت آرمانی به آن ها تمسک جست. کار اصلی امام این نبود که فقط کوفه را برای مدت یک روز، یک سال یا سی سال اداره کند، کار اصلی امام ارائه این الگوها برای همیشه تاریخ است. امام علی (ع) تجسم ایمان و عینیت اسلام است. حضرت علی (ع) از این باب در اوج موفقیت قرار دارد، اگر چه به لحاظ سیاسی و اجتماعی، همراهی اجتماعی با او ضعیف است و کار به شهادت امام ختم می شود.

و اگر مقاومت کنید، کشته می شوید. امام حسین (ع) در این جا به حر پاسخ جالبی می دهند: تو مرا از مرگ می ترسانی؟ گمان کرده ای من نمی دانم این راهی را که برگزیده ام، چه مخاطراتی دارد؟ در واقع امام با محاسباتی ساده متوجه شده بود که به جنگ می رود، چرا که قرار نبود بنی امیه کوفه را تقدیم امام کنند. آنان با پدر امام که بر کوفه حاکم بود، جنگیدند و ایشان را به شهادت رساندند. با برادرش که بیعت ایشان را داشت، جنگیدند تا کار را به مصالحه کشاندند، حال واضح است که امام حسین (ع) از نظر موقعیت سیاسی و اجتماعی در جایگاه اقلیت قرار دارد. اما امام به دلیل وظیفه ای که نسبت به دین خدا و امت اسلام داشت و با وجود آن که سرنوشت کار برایش روشن بود، در این راه گام نهاد. در واقع امام نمی توانست نسبت به پیمان مردم و استقبال آنان بی اعتنایی نشان دهد. امام حسین (ع) هنگام خروج از مکه خطبه ای ایراد کرد و گفت: هر که آماده است جانش را نثار کند و خونش در راه خدا ریخته شود، با من همراه گردد. امام از همان گام اول هرگز از موضع خود عقب نشینی نمی کند. هنگامی که حر می بیند نمی تواند امام را بازگرداند، پیشنهاد می کند همراه امام نماز بخواند. امام بعد از نماز برای جماعت سخن می گوید و می فرماید این بحث من و موضع شخصی من نیست. مردم برای من دعوت نامه فرستاده اند و با من پیمان بسته اند، اما حالا پشیمان شده اند. می خواهم توضیحاتی بدهم تا هم پیش خدا عذر آورده باشم و هم پیش شما هم اعمال و رفتار خودم را در پیشگاه خدا آشکار کرده باشم و هم شما بدانید که می خواهم چه بکنم. من به درخواست شما به این جا آمده ام. اگر هنوز هم بر سر آن پیمانید که در نامه هایتان نوشته بودید، من پیمان شما را مطالبه می کنم، اما اگر پشیمان شده اید و عقب نشینی کرده اید، من نیز بازمی گردم.

در این جا دیگر سخن از شخص حسین (ع) نیست، بلکه سخن از حرکت عمومی، اجتماعی و سیاسی کوفه است. اگر اجتماع و سیاست عمومی، امام حسین (ع) را نپذیرد، اجباری در کار نیست. اما اگر بحث شخص حسین (ع)

باشد، او تا پای مرگ ایستاده است. در روز عاشورا نیز در این باب خطبه ای می خواند. این همان منطق پیامبر و امیرالمومنین است، استقامت بی پایان در تصمیم گیری ها و مسائل شخصی و همراهی با دعوت در مناسبات اجتماعی. هنگامی که جامعه با امیرالمومنین (ع) همراهی نکرد، ایشان خطبه بسیار جالبی ایراد فرمود: ما حقی داریم. اگر جامعه با ما همراهی نکند، ما از آن حقیقت دور نمی افینیم. اگر جامعه با ما همراهی کند، آن حق را محقق می کنیم، اگر نه، بر پشت شتران سوار می شویم و به راه خود می رویم، اگر چه جاده شب بسیار طولانی باشد. سخن امام حسین (ع) هم همین است. البته آنان به امام حسین (ع) امکان بازگشت ندادند. تنها راهی که باقی می ماند، آن بود که مسیر سومی را پیش بگیرند. سرانجام به کربلا می رسند و سپاه شام، امام را متوقف می کند. حال همین دو مرحله را در مورد امام مجتبی (ع) بررسی می کنیم. امیرالمومنین (ع) چند روز پس از جمع های که در آن خطبه ای غرا خواندند، به شهادت رسیدند. امام گاه به تنهایی از کوفه به نخیره می رفت. نخیره منطقه ای است بیرون کوفه که اردوگاه جنگی کوفه در آن جا مستقر بود و سپاه برای رهسپاری به جبهه ها از آن جا سازماندهی می شد. در جمعه آخر، شرایط و اوضاع اجتماعی و سیاسی و وضع و حال مردم و سخنان بسیار سوزناک و کوبنده امام، کار را به جایی رساند که پس از خطبه امام، مردم به طرف نخیره سرازیر شدند. نقل شده است که سپاه عظیمی به نخیره رفتند و امام ایشان را سازماندهی کرد. ده هزار نفر را زیر پرچم حسین بن علی (ع) و ده هزار نفر را زیر پرچم حسن بن علی (ع) قرار داد، ده هزار نفر را هم زیر پرچم ابو ایوب انصاری جای داد. گروه های مختلف به همین شکل تجهیز و آماده شدند. اما هنوز سپاه به جمع بندی نرسیده بود که امام به شهادت رسید. شهادت امام در جامعه آشوبی برپا کرد. در این فضای عاطفی، مردم گرد امام حسن مجتبی (ع) جمع شدند و از ایشان بیعت و همراهی خواستند و امام پذیرفت. اما امام می دانست این جامعه، اهل استقامت نیست. عواطف و هیجانات آنان را به چنین بیعت

اجماعی رسانده بود. می گویند در تاریخ هیچ بیعتی، چه در مورد خلفا و چه برای آنان که با ارث و میراث به قدرت رسیدند، شبیه بیعت با امام مجتبی (ع) نبوده است. امام در کوفه یک مخالف هم نداشت. ایشان در این جا سیاست ظریفی را به کار بست. امام فردی را به فرماندهی سپاه انتخاب کرد که اگر در کوفه می پرسیدند انگیزه دارترین فرد برای استقامت در مقابل معاویه کیست، از او نام می بردند. کسی که در دوران قبل از امیرالمومنین (ع) در انزوا بود، اما در دوره امیرالمومنین (ع) استاندار شد و در دوره استانداری اش کفایت و لیاقت خود را نشان داد. از بنی هاشم بود و با امام و امیرالمومنین (ع) و پیامبر پیوند خویشاوندی داشت. امام عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را به فرماندهی سپاه منصوب کرد. او برادر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود. اما حتی همین فرمانده هم در مقابل معاویه کوتاه می آید، یعنی چه؟ یعنی ما نمی خواهیم با معاویه بجنگیم و حاضر به همکاری با تو نیستیم، بیعتی کرده ایم و حالا پشیمان هستیم.

امام باز می گردد به همان جا که بود: "لاسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصه". همان حرفی که علی (ع) نیز گفت: نه به این معنا که پای ناحقی را امضا کند؛ این منطق در قرارداد صلح به خوبی قابل مشاهده است. معاویه قراردادی می فرستد سفید و می گوید شما شرایط را تعیین کنید. دقیقاً بر عکس آنچه در مورد امیرالمومنین مطرح شد. امام برای چه در مدینه در انزوا و تحت فشار قرار گرفت و علیه جاننش توطئه شد؟ آیا جز این است که استقامت و پایداری کرد؟ اما هنگامی که جامعه نمی خواهد، پیامبر هم می گوید: نه! امیرالمومنین هم می گوید: نه! امام حسن (ع) و امام حسین (ع) هم می گویند: نه! این منطق، منطق واحدی است. به نظر من می توان از رفتار این پیشوایان ارزشمند و گرانقدر، این منطق را خواند و فهمید.

* متن منقح سخنرانی در شب عاشورا ۱۳۸۷.